



شیخ احمد غزالی

حشمت ... ریاضی

در شماره پیشین به شرح احوال ابو حامد محمد غزالی پرداختیم. اینک

نظری داریم به زندگی و آثار شیخ احمد غزالی.

در شرح احوال امام محمد غزالی گفتیم که پدر وی که متمایل به فقر و درویشی بود و به مجالس وعظ و فقه و تصوف وارد می شد، نذر کرده بود که خدا به او پسری فقیه و پسری واعظ عطا کند و خداوند هم محمد و احمد را به او عطا کرد. وی فرزندان خود را تحت تربیت احمد رادکانی که مردی زاهد و صالح و صوفی بود، قرار داد. درباره این استاد اطلاعات چندانی نداریم، تنها سبکی نام وی را در جمله علمای شافعی که بین سال های ۴۰۰ تا ۵۰۰ هجری وفات یافته اند، ذکر کرده است. ابو حامد محمد پس از درک محضر درس استادانی چند، دست بیعت به ابوعلی فارمدی داده و از وی طریقت اخذ نمود. جامی در نفحات الانس می نویسد: "ابوعلی فارمدی شیخ الشیوخ خراسان بوده، در وقت خود منفرد بوده به طریقه خاص خود در تذکر و موعظت؛ شاگرد امام استاد ابو القاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف به دو طرف است: یکی به شیخ بزرگوار ابو القاسم گرکانی طوسی، و دیگر شیخ بزرگوار خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان بوده است." اما این که مجدالدین احمد هم از محضر درس آن علما و یا ابوعلی فارمدی بهره مند شده و دست بیعت به او داده و بر طریقه وی عمل کرده است و عزلت و خلوت بنا به دستور او داشته باشد، اطلاعی نداریم. ولی درباره پیر مرادش "شیخ ابوبکر طوسی"، جامی در نفحات می نویسد: "وی نیز از اصحاب شیخ ابو القاسم گرکانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته." البته بعد از شیخ ابو القاسم گرکانی این سلسله معروفیه جنیدیه به دو شاخه تقسیم شدند: شاخه ابوعلی فارمدی که پیر و استاد امام محمد غزالی بوده، و شاخه ابوبکر طوسی که وی پیر و مراد شیخ احمد بوده که بعدها این سلسله به وسیله شیخ



احمد ادامه یافت. آن شیوه تصوف، "مکتب بغداد" گویند و این امر در این سلسله تا شیخ احمد ادامه داشته، اما این که چرا شیوه شیخ احمد بر تصوف عاشقانه است، باید آن را از جانب پیرش بدانیم.

سبکی در طبقات الشافعیه می نویسد: "احمد غزالی با مشایخ مصاحبت می کرد. او سپس خلوت و عزلت را پیشه کرد تا این که بر طریق صوفیه لب به سخن گشود." حال ببینیم چه امری موجب شد که وی طریق عشق پیشه کرد و سرود:

با عشق روان شد از عدم مرکب ما

روشن ز چراغ وصل، دایم شب ما

آیا جز این است که استادش شیخ ابوبکر نساج علاوه بر اخذ خرجه از شیخ ابوالقاسم گرکانی و پیروی از مکتب بغداد، شیخ ابوالحسن خرقانی را خدمت کرده و شور خراسانیان هم یافته بود و خود نیز پس از عمری مجاهدت، به این نکته رسیده بود که حکمت خلقت در محبت و عشق است؟

شیخ احمد در مقام قطبیت و ارشاد

از سال ۴۸۷ که شیخ ابوبکر نساج طوسی خرجه تهی کرد، شیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد بن احمد طوسی غزالی به جای وی در مقام ارشاد نشست. سیر کمالات صوری و معنوی او به حدی بود که توانست در اندک زمان، برادر بزرگش ابو حامد محمد را که به حجت الاسلام ملقب شده و در کلیه مسائل حجت بود، تحت تأثیر قرار دهد و او را به جایی رساند که از قیل و قال مدرسه و علم ظاهر کنار کشیده، سربه وادی سلوک نهد و در آتش عشق بسوزد.

شخصیت شیخ ابوبکر نساج طوسی و نحوه مجاهدت او و سیری که تعقیب می کرده، مارا در شناخت چگونگی سیر و سلوک شیخ احمد یاری می کند. جامی در نفعات درباره سلوک او می نویسد: "از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را به چه توان دید؟ گفت به دیده صدق در آیینۀ طلب. و هم وی فرموده که تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب به مطلوب نرساند. و هم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل به سوزن غیرت از غیر دوخته نشود، خلوت خانه جان به شمع تجلیات جانان افروخته نگردد؛ زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نگاشته ننگارند. گویند که در بدایت طلب مجاهدت بسیار کشیده و مجاهدت وی به مشاهده نینجامیده، به درگاه خداوند تعالی بنالید. به سرش ندا کردند که: نساج! با درد طلب قناعت کن، تورا با یافت چه کار؟"

از این بیان معلوم می شود که شیخ ابوبکر طریقی بر مجاهدت و یافت بوده است. شیخ ابوبکر از آن پس طریق حب و عشق پیش گرفت تا آن چه از زاویه عزلت و ریاضت نیافته، از میخانه عشق دریافت کند. دلیل این مطلب آن است که جامی از گفته عین القضاة نقل می کند و می گوید: "وی (ابوبکر نساج) در مناجات گفت: خداوند، در آفریدن من چه حکمت است؟ جواب آمد: حکمت آن است که جمال خود را در آیینۀ روح تو ببینم و محبت خود را در دل تو افکنم."

اکنون تا حدی استاد و مراد شیخ احمد را شناختیم. باید بدانیم که خط مشی جنید بغدادی مبتنی بر صحو و مجاهدت و انطباق کامل با شریعت و طریقت بود که به

به او می دهد و تحت تربیت و ارشاد پیر به ذکر و مراقبه و در صورت لزوم ریاضت های دیگر پرداخته و مراحل و مقامات را با ارشاد پیر می گذرانند تا به مقام وصول و کمال و عین الیقین و فنا یا هر مرتبه ای که لیاقت آن را دارد، برسد. شیوه دیگر آن است که معشوق به سراغ عاشق می آید و یک باره آتش به خرمن او می زند و او را دیوانه عشق می کند، آن چنان که این طفل یک شبه ره صدساله می رود و این کار به عنایت است. و همین است دلیل این که شیخ احمد با وجود صغر سن و علمی کمتر از برادر فقیه و ادیب و عارف به عرفان نظری و متکلم که همه آن ها به قول خودش حجاب پرواز بودند، جلوتر رفت و حتی برادر را چنان متحول کرد که دست از قیل و قال و مدرسه کشید تا خدمت معشوق و می کند.

شیخ احمد در وعظ با جان مشتعل خود آتش به جان دیگران می زد و چون آن چه می گفت، شعله آتش وجود او بود، همه را می سوزاند و شور و حالی ایجاد می کرد که بعضی خرقة می دریدند و صیحه می زدند، بی هوش می شدند، گناهکاران منقلب شده و توبه می کردند و آن چه ابو حامد درباره وعظ خوب ذکر کرده که "از نظر مردم وعظ خوب این بود که خلق در مجلس نعره ها زنند و های و هوی کنند و به وجد در آیند و جامه برتن بدرانند و شور و آشوب برپا نمایند"، در وعظ شیخ احمد دیده می شد. در کتاب "مجالس" درباره انقلاب روحی حاصله از مجلس وعظ شیخ احمد آمده است که: "در مجلس وی جوانی توبه کرد؛ شیخ گفت: مرحبا به تو. ای گروه مسلمانان بیایید و ریا را کنار نهاده با این جوان توبه کنیم. بار خدایا، اگر من به وسیله این جوان تائب به تو واصل نگشتم، مرا از مرددان و از اهل بدایات سهل انگار محشور گردان. در مجلس دیگر نیز

شیخ احمد ضمن دگرگون کردن برادر بزرگ خود و شعله افکندن بر جان او، بر آن شد که آتش سرمدی عشق را در جان دیگران مشتعل سازد؛ لذا به وعظ و تبلیغ روی آورد. نخست به جای برادر تدریس در نظامیه بغداد را در سال ۴۸۹ پذیرفت. شاید کسی ایراد بگیرد که شیخ احمد که در تصوف و عرفان بسی برتر از برادرش محمد بود، چرا تدریس را پذیرفت در حالی که محمد آن را ترک گفته بود؟ پاسخ آن است که ابو حامد در بدایت سلوک بود و باید رشته تعلقاتش را قطع می کرد تا به سفر از خلق به حق ادامه دهد و گرنه این سفر امکان نداشت؛ ولی شیخ احمد در نهایت بود و از سفر حق به خلق بازگشته بود و باید به ارشاد می پرداخت.

توضیح آن که سیرو سلوک بردو شیوه است: یکی شیوه رسمی اهل سلوک که طالب پس از طی مراحل شریعت و مطالعه عرفان نظری، برای ورود به عرفان عملی در جستجوی راهبر برمی آید و پیری می جوید و دست بیعت





قبلاً دعوت می کرده، خدای ساخته تقلید یا وهم یا عقل جزئی بوده که مردم طبق عادت به نام او دل خوشند ولی معرفت خدا ندارند؛ لذا شیخ احمد خواسته مردم را اندکی جلوتر برده و آن ها را با خدا بیشتر آشنا کند.

روش تبلیغ شیخ احمد

شیخ احمد در نهایت ملایمت طالبان را دستگیری نموده و خرقة می پوشاند. ابو حفص عمر سهروردی از قول عمش ابونجیب گفته است: "ما در اصفهان بودیم که شخصی از دنیاپرستان نزد شیخ احمد غزالی آمد و خواست از دست او خرقة بپوشد. شیخ احمد به آن مرد گفت: نزد ابونجیب رو تا او درباره خرقة با تو صحبت کند و سپس خرقة حاضر می کنم و به تو می پوشانم. آن مرد نزد من آمده و من هم درباره حقوق خرقة و آداب و اهلیت صاحبش برای او صحبت کردم و سپس آن مرد حقوق خرقة را عظیم شمرد و از پوشیدن آن برخود ترسید و رفت. این خبر به گوش شیخ احمد غزالی رسید. مرا احضار و عتاب کرد و گفت: آن مرد را نزد تو فرستادم که با او صحبت کنی نه میل و رغبت او را به پوشیدن خرقة رد گردانی؛ درست است که آن چه را گفتم صحیح بوده و از لوازم پوشیدن خرقة می باشد، ولیکن اگر ما شخص مبتدی را ملزم به آن حقوق بکنیم، او عاجز از قیام به آن می باشد و در نتیجه روگردان می شود. بلکه برماست که او را خرقة پوشانده و به زنی فقر درآوریم تا بدین وسیله شبیه فقرا گشته و میل بر مجالست و مخالطت آن ها پیدا نماید و به برکت آمیزش آنان، در راه آنان سلوک کند تا سرانجام به مقام آن ها برسد."

جوانی توبه می کند و شیخ باز دعا می کند و به مسلمانان می گوید: اگر هر کس مظلومه ای از او به گردن دارد، بیاید و روح مرا به عوض آن مظلومه بگیرد و او را حلال کند." صاحب مفتاح السعاده می نویسد: "و احمد غزالی که به هنگام وعظش سنگ خارا شکافته می شد و به وقت تذکرش لرزه بر اندام شنوندگان پدید می گشت، هرگاه ابلیس را در مجلس تذکیرش نگاه می داشتند، توبه می کرد." و نیز مؤلف "تاریخ اربل" از قول ابوعلی بن ابی حازم بن الضراء که در مجلس غزالی حاضر بوده، می آورد: "در مجلس غزالی کسی نبود که فریاد نکشد و غزالی نیز لباس خود را به سوی مردم پرت می کرد." به هر حال این مجالس بسیار مشهور و آمیخته با ذوقیات و شطحیات بوده است که همان موجب شده بود تا فقها و محدثین سطحی نگر، خصوصاً حنبلی های بغداد این مجالس را تقبیح کنند. ابوسعید سمعانی روایت وی را کذب و بهتان می خواند و می گفت: آیا در این روزگار هیچ کس از اکابر نیست که با ریختن خون این فاجر به خداوند تقرب جوید؟

ابن جوزی در "المنتظم" برخی از شطحیات شیخ احمد را آورده و چون نفهمیده، دلیل بر کفر دانسته. از جمله آن شطحیات این است که می گوید: "شیخ احمد در مجلسی می گفت: مسلمانان، پیش از این شما را به خدای دعوت می کردم، اکنون شما را از او بر حذر می دارم به خدایی که هیچ زناری بسته نشد الا به دوستی او، و نه هیچ جزیه پرداخت نشد الا به عشق او." انصاف دهید که کجای این کلمه کفر است؟ یعنی به خدایی که فقط به دوستی و عشق او می باید زنا بست. با این سخن آن خدایی را که

شیخ احمد غزالی و چگونگی نثر و نظم او

شیخ احمد به علت حُسن صورت و سیرت زیبایی دوستی بسیار، آثارش به قدری زیبا و فصیح و بلیغ است که الحق از آثار گران بهای ادب فارسی می باشد. او از آن روز "جمال الاسلام" لقب یافت که وجودش مظهر جمال و آیینۀ دلدار شده و آثارش شعاع خورشید جمال بوده است که دل ها را منور می کند و جان ها را می سوزاند و آتش درجان می زند. او در شعر عربی، سوز و ساز منصور و ابن فارض را دارد و آن چنان حُسن مضمون و لطافت بیان و تشبیهات و استعارات جاندار را لطیف آورده که گویا نسیمی است که از دریای آرامی برخاسته و از گلزار گذشته، با خود بوی عطر و یاسمین و سنبل آورده است.

و اما نثر غزالی دریایی است پرموج و نظمش دریایی است آرام؛ هر که در آن دریا رود، هزاران گوهر حقیقت از صدف های رنگارنگ استعارات و تشبیهات و احادیث بیرون می کشد. شاید بتوان گفت در نثر با خواجه عبدالله انصاری، عین القضاة همدانی و روزبهان بقلی همپایه و در اوج عظمت است. "سوانح" شیخ احمد قله مرتفعی است که کمتر کسی بدان دسترسی یافته و پر از رموز و اشارات و تعبیرات و اصطلاحات سمبلیک است. سنایی بسیاری از آن اصطلاحات و تعبیرات را به وجهی نیکو آورده، آن چنان که برخی گمان کرده اند که او بنیانگذار افکار و اصطلاحات صوفیانه در شعر است.

اما آیینۀ تمام نمای شیخ احمد، عین القضاة همدانی است که آثارش جلوه جمال نثری را دارد و "لوايح" او تقلید عالمانه و عارفانه و مبتکرانه "سوانح" است. عطار هم در منطق الطیر که اثر جاودانه عرفان عملی است، از "رساله الطیور" بهره جسته و مجمل را به تفصیل کشیده است.

حمیدالدین ناگوری (۱۳۴۳ ه.ق) در هندی، "لوايح" خویش را به تقلید از سوانح نوشت؛ عراقی تحت تأثیر تصوف عاشقانه و اشارات سوانح، "اللمعات" خویش را بر همان سبک به رشته تحریر کشیده و عزالدین کاشانی "سوانح" را به نظم آورده و نام آن را "مثنوی کنوز الاسرار و رموز الاحرار" نهاده؛ به علاوه صدرالدین قونوی در کتاب "تبصره المبتدی" شیخ را تمجید نموده و نجم الدین رازی در "مرصاد العباد" اشعاری از سوانح را نقل کرده است و مولانا و حافظ و اوحدی و ده ها صوفی و عاشق و شاعر از مضامین حسن و غیرت و ملامت و دیگر سوژه ها و نوع نگرش او در مسأله وحدت عشق و عاشق و معشوق و مطلقیت عشق بهره جسته اند.

اما در نظم فارسی، چون شیخ احمد به عظمت معنی توجه داشته، گاه بر قامت زیبای حقایق، لباسی دست دوم پوشانده زیرا او عارف بوده نه شاعر، و شعرش تنها حال بوده و از قال نشانی نداشته و لفظ هر چه بوده، در خدمت معنی و مقصود قرار داشته؛ چنان که مولانا می گوید:

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من

او چنین بود؛ ولی چون مثنوی و دیوان کبیر مولانا دریاست، هر موجهی در آن، هر جزر و مدی بر آن، طبیعی و شایسته است. ولی رباعیات و تک بیتی های شیخ، استخری را ماند که هر گونه موج و جزر و مد بر آن نابایست می نمایاند.

اما سوژه های شعر شیخ هم مانند نثرش، بیان رمزی و سمبلیک و به طور اشاره است و عموماً موضوعاتی چون حُسن، عشق، شراب، وصال، هجران دوست، جان، دلبر، عاشق، عشق، معشوق، دیده، دیدار و آن چه میان عاشق و معشوق می باشد، با رباعیات خواجه عبدالله انصاری و

شیخ ابوسعید ابی الخیر و عین القضاة و مولانا و عراقی از نظر معنی و محتوا هم سنگ، ولی از نظر قالب گاهی فروتر است. جهت نمونه :

غزلی است که عین القضاة در "تمهیدات" به شیخ نسبت داده:

ای خدا آیینۀ روی جمالت این دل است جان ما برگ گل است و عشق تو چون بلبل است
 در جمال نور تو خود را ببینم بی وجود پس درین عالم مراد هریکی خود حاصل است
 در ازل موجود بودم سایه مر نور تو را در ابد هم شرب یکتایی که ما را منزل است
 عاشقان در عالم ق و حروف نون و ط همنشینان خدا پس این مقام اول است
 گرهمی خواهی که دانی کاین چه جای است و کجا؟ در درون دو جهان آن جا که شهر بابل است
 از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر کاین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است
 ورنهاد تو همی محجوب ماند زین همه خاک بادا بر سرت! کاین کار تو بس مشکل است
 و رباعی زیر که در سوانح آمده است منسوب به اوست:

تا جام جهان نمای بر دست من است از روی خرد چرخ برین پست من است
 تا کعبه نیست قبله هست من است هشیارترین خلق جهان مست من است
 عین القضاة این رباعی را هم از قول شیخ احمد نقل می کند:

در عشق ملامتی و رسوایی به کافر شدن و گبری و ترسایی به
 پیش همه کس عاقل و رعنایی به واندر ره ما شیوه سودایی به

داستان ها و پیام های شیخ احمد غزالی در بحر الحقیقه، رساله الطیور، عینیّه، پندنامه ها

۱- بحر الحقیقه: کتاب کوچکی است در حکم رساله عرفان نظری، که شیخ از سیر و سفر روح سخن به میان می آورد که ندای ارجعی شنیده، حرکت آغاز می شود. شیخ در کتاب رساله الطیور سالک را از هفت وادی می گذراند ولی در این کتاب از هفت دریا عبور می دهد. مقدمه با این عبارات شروع می شود: "حمد و ثنای مرپادشاه مشتاقان، و اله متحیران را که او آفرید... و سر عارفان را به کشف مشاهده بصیرت داد و معدن دلش را به نورهای معرفت ضیاء ولایت داد..." سپس شیخ نظر تازه ای ابراز می دارد برین وجه که روح قبل از این که با قالب مسافر این جهان گردد، یک سفر نزولی و صعودی را پیموده و این سفر دوم اوست که به هیئت بشری است. او در این مورد با استناد به آیه میثاق می گوید: " بر علوم صلاهی روز میثاقی در آن مجمع که ارواح بنی آدم را در مظالم لطف بداشته بود که ندای حقی بدان ارواح پدید آمد که گفت: "الست بر بکم؟ (اعراف/۱۷۲) و آن، چنان بود که به هدایت خدای عزوجل و به ارادت او بود که در مقام لطفشان داشته بود و با مشاهده شان خو کرده، آن معانی را در با قیمت گردانید و روح را صدف وی کرد؛



۲- رساله الطیور:

این رساله با وجود اختصار که در حد یک مقاله عرفانی است، شامل یک طرح کلی از عرفان نظری و عملی است. درباره تشبیه انسان به پرندگان، باید گفت صرف نظر از آثاری که در نقاشی های عصر حجر از پرندگان مشهود است - که بیانگر رابطه انسان با طبیعت و میل به پرواز می باشد در اسطوره های تمام ملل جهان، حضور سمبولیک پرندگان مشاهده می شود.

اما آن چه عارفان از جمله شیخ اشراق و احمد غزالی و عطار و... را به نگارش کتابی درباره زبان پرندگان وا می دارد، آیه ۱۶ از سوره نمل است که می فرماید: "سلیمان وارث داود شد و گفت ای مردمان، آموختند ما را نطق پرنده و همه چیز به ما داده شد و این مزیتی آشکار است". نطق پرنده می تواند درک سخنان پرندگان یا زبان احساس و حال آنان و یا شخصیت تمثیلی آنان و مظهر انسان هایی باشد که در قفس تن این جهان در بند طبیعت، ماده، جسم و روان مانده اند و در برابرشان دانه های لذات و تعلقات

پس آن معانی را از راه مشاهده در روح مرکب کرد تا آن حضرت وی را هجرت افتاد (نزول اول). پس ندا کرد که: نه منم خداوند تو؟ چون تو او را شناخته بود هم به تعریف او، جواب "بلی" گفت (صعود اول) و هیچ از غوغای بشریت در آن سفر بدان معنی عدیل نبود. اکنون او را سفری دیگر فرمودند تا آن صدف را هجرت افتاد تا بدین جوارح مر او را ولایی باشد..."

سپس می گوید:

بحراول، معرفت و گوهر وی یقین است.

بحردوم، جلال و گوهر وی حیرت است.

بحرسوم، وحدانیت و گوهر وی حیات است.

بحرچهارم، ربوبیت و گوهر وی لقاء است.

بحرپنجم، الوهیت و گوهر وی وصال است.

بحر ششم، جمال و گوهر وی رعایت است.

بحر هفتم، مشاهده و گوهر وی فقر است.

اما نباید دانست که مرد این بحر را چون بحر صورت نمی تواند برید که هر چه تحت قدم وی است محدث (پدیده) است؛ بریدن این بحر مسافری راست که حق سبحانه و تعالی به هر صفتی آثار خدایی خود را بر او کشف گرداند و مر او را مستغرق آلاء و نعمای خود گرداند و عقل او را مغلوب تابش این کشف کند که تا آن معانی که در او مضمَر (پنهان) است، ناظر مشاهده حق گردد، از حق به حق قربت یابد از حق به حق ناظر آید. عقل از آن ادراک معزول باشد... هزاران هزاران قافله را به صلاهی (خواندن) این حدیث از مکان عافیت بیرون آوردند تا که را شاهد آن معانی گردانیدند که هر که گفت رسیدم، آن از وی مسلم نیست، که رسندگان مغلوبان عقل اند که وصف توانند کرد... .



نصح حق گویان در کام هواپرستان تلخ است... و محبت حق گویان نوری (شکوفه) است که شکوفه هردرختی نیاید و نوری است که جز درمشکات متعرضان نفحات قدّم نتابد.

هردلشده ای شعر دلاویز نگوید

هرگمشده ای راه خرابات نپوید"

و سپس به موعظه می پردازد و شاگرد خویش را به یاد خدا و توجه به آخرت می خواند و پیام های پی درپی به استناد آیات و احادیث می دهد که چند پیام را برگزیده ایم:

۱- هردلشده ای شعر دلاویز نگوید/ هرگمشده ای راه خرابات نپوید. نصیحت دل خفته را بیدار کند، اما دل مرده را سود ندارد.

۲- خوف (ترس) حصار ایمان است و رجا(امید) مرکب مرید؛ یعنی ترس از گناه ایمان را حفظ می کند، اما شوق امید اسب مرید است که او را به مقصد رساند.

۳- لوح دل از اغیارستردن، بدایت ارادت است.

۴- به هیچ چیز از جمله چیزها بازماندن، موجب غرامت (زیان) است و فانی را برباقی اختیارکردن مثمرندامت است. (موجب پشیمانی).

۵- زبان، ممرّ صدق است و دل، ممرّ حق، یعنی سرّ درون، زبان راست و دل گذرگاه حق است.

۶- خودپسند نمی باید، خداپسند باید بود. اگر تو برخود پوشیده ای، براو پوشیده نیستی (خدا می بیند).

مسکین دل من گرچه فراوان داند در دانش، عاقبت فرو می ماند

۷- درد نابایست را درمان نیست و حسرت راندگان را نهایت نه.

ریخته شده باشد. لذا شیخ احمد درسوانح و رساله عینیّه و پندنامه و این رساله، روح را به مرغی تشبیه می کند که درقفس تن اسیراست.

در رساله الطیور پس از رسیدن مرغان به سیمرغ، این پیام ها مستفاد می شود:

۱- همه نیازمند یافتن سیمرغ وجودیم تا روانمان بدو پیوندد و در حضور او احساس آرامش کنیم.

۲- انگیزه طلب از آن سو و همّت بر حرکت از سوی ماست.

۳- برای وصول به آرامشگاه سیمرغی باید از صحراهای سختی ها، مجاهدت ها، ریاضت ها و آزمون ها گذر کرد؛ اگر عشق رفیق راه باشد - که خود توفیق اوست - ما می توانیم مسیر را ادامه دهیم.

۴- در نهایت این عجز و فقر و فنا می ماست که موجب حضور و بقا می شود.

۵- دیدار تنها پس از رفع حجاب بشریت و مرگ اختیاری یا اضطراری حاصل می شود.

۳- رساله عینیّه (تازیانه سلوک):

این رساله در واقع نامه ای است که شیخ احمد غزالی به شاگرد و مرید خاص خود عین القضات همدانی می نویسد. از این رو به نام "مکتوب احمد غزالی به عین القضات همدانی" معروف است؛ و چو درباره سلوک و اصول و مبانی آن می باشد، به نام "تازیانه سلوک" شناخته شده است.

شیخ در این رساله با آوردن آیات و احادیث و ضرب المثل های عربی و بیتی به زبان عربی، می گوید: "اگر نه آنستی که سینه آن خلاصه عصر... به تأیید ربّانی منشرح است... این تصدیع ندادمی و سر این رازنامه نگشادمی؛ چه، طعم



و اگر از هر دو کناره گیرد، گویند: و نیافریدیم جنّ و انس را مگر برای آن که مرا بپرستند (ذاریات/۵۶)؛ و اگر فریاد کند، گویند: پرسیده نمی شود از آن چه می کند (انبیاء/۲۳). پس تکلیف چیست؟ جز حیرت چه حاصل است؟

۴- وصیت (پندنامه ها):

رسالة وصیت در واقع پند شیخ است به مریدش عین القضاة و سایر مریدان.

وصیت اول بسیار پیچیده و مجمل و حاوی مسائل عرفان عملی است. مثلاً می فرماید: "اگر دل یا وقت، یا غیب یا ذکر یا نقدی در حجاب افتد، سه ورد باید: یکی آن چه دوست دارد از مأكولات، ساختن تا حدّ چهل بار و ناخوردن و به خداوندان دل دادن. دوم بردوام بر سر وضو و غسل و سکوت و مراقبه و تفرید و اعتزال و انزوا بودن. سیم هر شب هزار بار لاله الا الله گفتن به مدّی تمام، لابد بود که گمشده را باز یابد به وعد کریم."

وصیت دوم با انشایی ساده تر است و آن هم در مسائل عرفان عملی و سیروسلوک است. مثلاً می فرماید: "ای عزیز من! به دوام ذکر مشغول باش که همه سعادت ها آن جا یافته اند انبیاء و اولیاء علیهم السلام؛ تا تو نیز گم

۸- تا رهبر تو نفسِ بدآموز بود

کارِ تو مپندار که فیروز بود

در ظلمت غفلتی و در خواب غرور

ترسم که چو بیدار شوی روز بود.

۹- نه هر که دارو خرد، دارو خورد؛ چه بسا کسانی که بار فقه (اندیشمندی) می کشند ولی فقیه (اندیشمند) نیستند. که آن چه غفلت با دل های آشنا کند، دوزخ با بیگانگان نکند.

۱۰- سپر بیفکن تا بنده باشی، که چون تو، تو نباشی، بر خراب حرج نیست و یقین شناس که هیچ چیز در این راه مثمرتر از اندوه نیست (اندوه عارفانه).

۱۱- هر کجا که معرفت است، شکایت نیست و هر جا که خوف (ترس از گناه در برابر خدا) است، دلیری نیست؛ و هر جا که رجا (امیدواری) است، فراغت نیست و هر جا که محبت است، سخط (خشم) نیست؛ هر جا که مشاهدت است، غفلت نیست.

۱۲- علم، نگاه داشتن دین است. ورع (پارسایی) پروردن یقین و یاد دوست، زدودن دل است؛ وجد، افروختن جان است. رستگاری پیشه کن تا رستگاری یابی.

۱۳- علم بی عقل دیوانگی است و عقل بی علم بیگانگی. عاقبت در تنهایی است و سلامت در خاموشی.

۱۴- مردی را روی در عالم داده اند: اگر سیر خورد، مست است؛ اگر گرسنه باشد، دیوانه. اگر خفته است، مُردار است و اگر بیدار است، متحیر؛ عجز قرین او شده و ضعف صفت لازمه او گشته. اگر گرد معرفت گردد، گویند: و نشناختند خدا را شایسته شناختنش (انعام/۱۹)؛ و اگر به عبادت مشغول شود، گویند: فرمان نیافتند مگر این که خدا را با اخلاص جهت دین او (سیر به سوی او) پرستند (بینه/۵)؛



را عرضه دارد و عطارنیشابوری، مولانا جلال الدین محمد بلخی، اوحدی کرمانی، شیخ مصلح الدین سعدی، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و دیگر عاشقان سوخته را به سروده های عاشقانه برانگیزد تا آتش به خرمن جان محبان زنند. عزالدین کاشانی را واداشته تا شرح سوانح را تحت عنوان "مثنوی کنوزالاسرار و رموزالاحرار" به نظم کشد و خواجه حسین ناگوری را تشویق کرده تا به شرح آن پردازد و کسان دیگر را نیز به دریای معانی خود کشانیده، زیرا رازها و رمزهایی را که شیخ به صورت حروف و عبارات ارائه نموده، آن چنان ژرف است که هر کس را توان غواصی در این اقیانوس بی پایان نیست مگر آن که لاقل خود، ماهی این اقیانوس باشد.

شیخ این رساله تصوف عاشقانه را این گونه آغاز می کند: "این حروف مشتمل است بر فصولی چند که به معانی عشق تعلق دارد؛ اگرچه حدیث عشق در حرف نیاید و در کلمه ننگند، زیرا که آن معانی اَبکار (بکر و دست نخورده) است که دست حیطة حروف بر دامن آن نرسد؛ و اگرچه ما را کار آن است که اَبکار معانی را به ذکور الحروف دهیم در خلوات الکلام، ولیکن هر عبارت در این حدیث، اشارات است به معانی متفاوت... جز به بصیرت باطن نتوان دید. و اگر در جمله این فصول چیزی رود که مفهوم نگردد، از این معانی بود."

پیام های سوانح :

شیخ تمام اندیشه های خود را در یک اصل اساسی برگرفته از قرآن کریم قرار می دهد و نخستین و اصلی ترین پیامش را با **يَحِبُّهُمْ وَ يَحْبُونَهُ**، آغاز می کند که قسمتی از آیه

کردن را وازیبی (بازیابی)، پس گم کرده را وازیبی پس طلب را بیابی. ابوبکر کتانی حضرت رسول ص را به خواب دید، گفت: چه کنم تا دلم بنمیرد؟ گفت: هر روز چند بار بگویی: "یا حیّ و یا قیوم، یالاله الا انت (ای زنده پایدار، ای آن که جز تو خداوندگاری نیست) تا آن روز که دل ها بمیرد، و دل تو بنمیرد؛ هر روز در این تقصیر ممکن."

سوانح العشاق:

یکی از بهترین آثار شیخ ابوالفتوح احمد غزالی، "سوانح العشاق" است. این کتاب اولین اثر مستقل عشقی است که درباره عشق مطلق بحث می کند؛ چه، در اصطلاح تصوف "سوانح، علم ذوقی است که از عالم ارواح بر قلب انسانی نازل می شود." و چون عاشقان و شیفتگان جمال شاهد ازلی، بر اثر جلوات ربّانی و سیروسلوک عاشقانه و جذبۀ های شوق و سرمستی ذوق، دل را جایگاه تجلی انوار سرمدی قرار داده اند، به چنین معرفتی واصل می شوند. لذا شیخ این کتاب را "سوانح العشاق" نامیده که موضوعش عشق مطلق در سیر نزول و صعود و گرفتاری ها و مشکلات عاشق در این دامگه است. و شاید سرّ این کتاب که در واقع رساله ای است به ظاهر مختصر و مجمل، ولی در باطن بی نهایت مفصل، و همواره چون خورشیدی درخشیده و جان مشتاقان را نور و ضیاء بخشیده و شیفتگان را سرمست و دلباختگان را شیدای خود نموده است، به علت تابش انوار معرفت از عالم ارواح مجرّده بردل شیخ بوده که عارفان را معرفت و عاشقان را رسم عشق و عاشقی آموخته است. عین القضاة را در تصنیف "لوايح" یاری داده و فخرالدین عراقی را مدد بخشیده که بر سنن سوانح، "لمعات" را بنگارد و نجم الدین رازی را نیرو بخشیده تا "مرصادالعباد"



۵۹ سوره مائده است که می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید، هر که از شما از دینش برگردد، باکی نیست؛ زود باشد که خدا قومی را بیاورد که خدا آن ها را دوست دارد و آن ها خدا را.

از بس که در این دیده خیالت دارم
در هر که نگه کنم، تویی پندارم"

پیام های رابطه روح و عشق:

- ۱- روح زمین و عشق درخت
- ۲- روح ذات و عشق صفت
- ۳- روح صفت و عشق ذات
- ۴- روح صفت و عشق آسمان
- ۵- روح زمین و عشق تخم
- ۶- روح کان و عشق گوهر کان
- ۷- روح آسمان و عشق آفتاب
- ۸- روح هوا و عشق شهاب
- ۹- روح مرکب و عشق زین
- ۱۰- عشق گاه زنجیرهای قهر کرشمه معشوق است در بند روح؛ به هر حال علم ما از درک و فهم عشق ناتوان است، زیرا نهایت علم، ساحل عشق است؛ اگر به دریای عشق رود، غرق شود و از او خبری نباشد.

با عشق روان شد از عدم مرکب ما
روشن ز شراب وصل دایم شب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما
تا روز عدم خشک نیابی لب ما

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود
من بودم عشق را ز عالم مقصود
از تو بُرم تا بُرد بوی ز عود
روز و شب و سال و مه، علیرغم حسود
روح چون از عدم به وجود آمد [منظور عدم ماهیتی است و گرنه عدم وجود معنی ندارد]، بر سر حد وجود [ذات وجود در صورت روح مجرد تعین ماهوی یافت] عشق منتظر مرکب روح بود؛ در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد: اگر روح ذات آمد، صفت ذات عشق آمد. خانه خالی یافت، جای گرفت. یعنی روح به محض ظهور، مرکب عشق شد.
پس ذات، روح و عشق صفت ذات است.

عشق پوشیده ست هرگز کس ندیدستش عیان
لاف های بیهوده تا کی زنند این عاشقان
هر کس از پندار خود در عشق لافی می زند
عشق از پندار خالی وز چنین و از چنان

پیام هایی در ملامت:

- کمال عشق، ملامت است از سه طرف:
- ۱- ملامت از سوی مردم: چون معشوق نمی خواهد که عاشق به غیر او بنگرد (غیرت معشوق)، عاشق فقط به او می نگرد و مردم عاشق را ملامت می کنند.
 - ۲- ملامت از سوی عاشق: چون وقت و حال نمی خواهد که عاشق به خود بیندیشد (غیرت وقت)، پس خود عاشق

روح آدمی چون آینه است؛ اگر صاف و صیقلی باشد صفت عشق که در ذات روح دارد (مانند روشنایی آینه)، نمایان می شود؛ در نتیجه صورت معشوق که خود جلوه گاه عشق است، در آن نمایانده می شود. آن گاه آن نگرنده در آینه می پندارد خود اوست که در آینه دیده می شود. این جاست که می گوید: "من آنم که دوستش می دارم و آن چه دوستش می دارم، خودم هستم (حلاج).

خویشتن را ملامت می کند.

شدت پنهان می دارد و او را به اندوه می کشاند.

۳- ملامت از سوی معشوق: خودِ عشق نمی خواهد که عاشق حتی به معشوق بنگرد (غیرت عشق) و عشق باید عاشق و معشوق را بخورد، این است که معشوق او را ملامت می کند.

درفصلی دیگر شیخ می گوید: "چون عشق ازلی است، نهایتش درابد است پس "سرّ این که عشق هرگز به کس روی ننماید، سبب آن است که او مرغ ازل است..." و باید تا ابد پرواز کند و گهگاه پری از او برجہانیان افتد و خرمن جان ها را به عشق بسوزاند. پس او مرغ خود است و آشیان خود است، ذات خود است و صفات خود است، پر خود است و بال خود است، هوای خود است و پرواز خود... او هم باغ است و هم درخت و هم شاخ و هم ثمره، هم آشیان است و هم مرغ (که یکی هست و هیچ نیست جز او...).

چون از تو به جز عشق نجویم به جهان

هجران و وصال تو مرا شد یکسان

بی عشق تو بودنم ندارد سامان

خواهی به وصال کوش خواهی هجران

شیخ در فصل پنجم می گوید: "ملامت در عاشق و معشوق و خلق: گیرم که همه کس در آن راه برد، این جا لفظی است مشکل و آن ملامت در عشق است که چون عشق به کمال رسد، روی در غیب نهد و ظاهر علم را وداع کند. او پندارد که رفت و وداع کرد... او خود درون متمکن نشسته بود؛ و آن، کمال کمال است که هر کس را بدینجا راه ندهند."

منظور این است که وقتی عاشق در مقام فنای کامل قرارگیرد، به عشق خودش هم آگاهی ندارد.

پیام های درد و اندوه عشق:

۱- گاه عشق هم رخت بر بندد و عاشق از خود و خلق و معشوق شرمنده و متأسف می گردد و از آن دردی به جانیشینی می ماند.

آری! بدین جا می رسد که او نه دوستی و ایمان می فهمد و نه دشمنی و کفر؛ و تنها دردی احساس می کند که همه جانش را می سوزاند.

۲- عشق گاه تجلی می کند و به شدت خود را نشان می دهد و او را عزیز می دارد و به وجد می کشاند و گاه به

پیام هایی در کرشمه حسن و عشق:

شیخ در تفاوت حسن و عشق می گوید: "کرشمه حسن دیگر است و کرشمه معشوقی دیگر. کرشمه حسن را روی درگیری نیست و از بیرونش پیوندی نه. یعنی چه کسی باشد که حسن را بنگرد و حمد و ستایش کند یا نکند، فرقی ندارد؛ زیبایی تابندگی خود را دارد. اما کرشمه معشوقی در غنج و دلال و ناز، آن معنی از عاشق مددی دارد و بی او راست نیاید [باید عاشقی باشد که خریدار ناز معشوق باشد]. پس معشوق را عاشق باید."

داستان زیر بیان این مطلب است:

گلخن تابی بس بینوا عاشق پادشاهی شده بود. وزیر از آن آگاه شد و به شاه گفت. شاه به سبب این جسارت گلخن تاب، دستور مجازات او را داد. وزیر او را از این کار منع کرد که: عشق آمدنی است نه یافتنی؛ و این کاری نیست که به اختیار شخص باشد. مدت ها شاه به ناز و کرشمه معشوقی از برابر دیدگان عاشق می گذشت، تا روزی که او را ندید

و آزرده شد. وزیرگفت: اکنون خود دانستی که تو به او محتاج بودی و او به تو مشتاق!

پیام های این حکایت :

سوز و ساز و بانگ و فریاد عاشق:

درابتدا بانگ و خروش و زاری بود که هنوز عشق تمام وجود عاشق را ننگرفته؛ چون کار به کمال رسید، زاری به نظاری و نزاری بدل گردد و آلودگی به نابودگی رسد. در آن حال چون عاشق معشوق را ببیند، اضطرابی در وی پیدا شود، زیرا که هستی او عاریت است و روی درقبله نیستی دارد. وجود او در وجد مضطرب شود تا با حقیقت کار نشیند؛ و هنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود، در برخورد از خود غایب شود، زیرا که چون عاشق پخته شود درعشق، عشق نهاد او را بگشاید. چون وصال پیدا شود، وجود او رخت بر بندد به قدر پختگی او درکار.

۱- حُسن در معشوق نمک زندگی است؛ باید دردیگ عشق نمک زیبایی ریخت تا این دو یکدیگر را کامل کنند و خوراک لذیذی برای عاشق فراهم سازند.

۲- عشق رابطه پیوند است و به هر دو جانب (عاشق و معشوق) وابسته است تا عاشق و معشوق با هم یکی شوند.

۳- اگر عاشق از معشوق روی بتابد و به سوی دیگر بنگرد، می دانی چه خواهد شد؟ آیا معشوق شمشیر غیرت بر نمیکشد؟

مراتب عشق:

شیخ مراتب عشق را چنین توصیف می کند:

گریز معشوق از عاشق و فراق و وصال:

همان طور که عاشق می خواهد معشوق فقط برای او باشد، معشوق هم می خواهد تمام عاشق را ببلعد و از وجود عاشق چیزی نماند؛ لذا از عاشق ناپخته می گریزد. و چون پخته، بلکه سوخته شد، او را در خود محو کرده، عاشق و معشوق یکی می شوند؛ آن گاه آن ها مثل شمشیر و غلاف می شوند:

— گاه عاشق شمشیر است در غلاف معشوق و گاه معشوق شمشیر است در غلاف عاشق.

— گاه فراق از جانب معشوق است که به عاشق توجهی ندارد و گاه از طرف عاشق است که همه وجودش را معشوق ندیده است.

— فراق از وصال است، زیرا تا وصالی و پیوندی نباشد، فراق نیست و سرانجام وصال هم فراق است. پس باید شخص

۱- آغاز عشق، مشاهده جمال است در دل.

۲- حقیقت عشق، نزدیکی دو دل است؛ اما عشق عاشق، حقیقت، و عشق معشوق، عکس تابش عشق عاشق در آینه اوست. پس عاشق سراپا نیاز و تسلیم است و معشوق در ناز و کبریا.

۳- اما ندانم تا عاشق کدام است و معشوق کدام! و این سری بزرگ است. اول کشش او بود و آن گاه کوشش عاشق؛ لذا بایزید می گفت: "به چندین گاه پنداشتم که من او را می خواهم، خود اول او مرا خواسته بود."

۴- عاشق درابتدا دوست او را دوست و دشمن او را دشمن بود. اما کار در عزت عشق به جایی رسد که نخواهد که کس در او بنگرد و دوست او را دشمن می گیرد. نخواهد کسی نام او ببرد یا بشنود، گویی که قبله عشق فقط از آن



و برای رضای او جان دادن را بازی می داند. عشق این بود، باقی بیهودگی است.

سازو برگ وصال، نیاز است:

وقتی حقیقت عشق برعاشق پیدا شود و عاشق پخته گردد، غذای معشوق می شود و جزئی از او و در حکم مویی از زلف او گردد، چون معشوق بی نهایت است و عاشق مقید به نهایت؛ چنان که پروانه همه تلاشش این است که یک ساعت جزئی از آتش شود. پس آن چه عاشق را هست، چیزی نیست که سرمایه وصال باشد، که وصال سرمایه معشوق و حق اوست.

عشق، ریسمان الهی است؛ عشق قوت جان عاشق است:

معشوق از عشق عاشق نه سود می برد نه زیان؛ اما چون عاشق به وسیله عشق به او پیوند خورده، از راه کرم بدو توجه دارد و در واقع عشق ریسمان الهی است که عاشق با گرفتن آن، می تواند به قله عشق صعود کند. پس فراق به اختیار معشوق، از وصال به اختیار عاشق برتر است. پس نظر معشوق معیار است که عاشق را در چه درجه ای قرار دهد.

از معشوق همه بی نیازی و از عاشق همه نیازمندی و فقر و احتیاج است. پس غذای عاشق، عشق است؛ معشوق از این غذا بی نیاز است چون همه چیز دارد. اما ظهور بی نیازی معشوق، در نیاز عاشق است زیرا ضد به ضد شناخته می شود.

چون عاشق و معشوق در نیاز و بی نیازی ضد هم اند، و جمع دو ضد ممکن نیست، پس باید عاشق فدا و فنا شود

چنان پخته گردد که از خود فراق پیدا کند تا به عشق وصال یابد و اگر پخته نشد، وصال نیست.

— در آغاز عشق، خیال معشوق موجب خرسندی است، ولی چون به کمال رسد، معنی عشق در ژرفای درون او جای می گیرد و دیگر از او خبری نیست تا چه رسد به خیال فراق یا علم به مشاهده و وصال.

— در این مرحله عاشق وجود بیرونی نیست تا همواره از خود خبر داشته باشد. گاه بر اثر وقت و لحظات ورود (واردات قلبی)، در درون مشاهداتی حاصل آید و گاه نیاید؛ اما جهان درون را بدین آسانی نتوان یافت.

— اگر معشوق را در خواب ببیند، سبب آن است که همه تن او دیده گشته و به معشوق نظر افکنده، یا آن که نقش صورت معشوق، هستی او را در خود جای داده است.

— عاشق را ریایی است با خلق و با خود و معشوق؛ ریای با خود و با خلق آن است که آتش در باطن او افتاده است ولی آن را پنهان داشته و به روی خود نمی آورد و به دروغ می گوید خبری نیست! تا ملامتش نکنند. ریای با معشوق آن است که پنهانی با او عشق می ورزد و آن را پنهان می دارد. اما چون به مقام تسلیم رسد، از ملامت باک ندارد [نه از ملامت خودش، نه خلق و نه معشوق] و ریا برخیزد.

— عشق حقیقی که پرتو وجود معشوق است، در جان مکان می یابد و از درون به بیرون می تابد؛ اما عشق خلق از بیرون به درون می تابد و نهایت آن تا پرده بیرونی است. لذا حجاب ها و پرده های بسیار بر سر راه دارد. عشق یوسف از نوع عشق جان (جلوه محبوبی) و عشق زلیخا از نوع عشق از پرده بیرون (شغاف) جمال یوسف بود.

— در ابتدا عاشق معشوق را برای خود می خواهد ولی چون پخته شود، خود را برای معشوق می خواهد



عاشق از عاشق بودن و معشوق از شکوه و استغناى خویش

و در معشوق محو گردد.

دست بردارد.

پس هرگز معشوق ملک کسی نتواند بود، چون بی نیاز

هرعضوی را کاری است: چشم برای دیدن، گوش برای

است؛ بلکه او مالک عشق و خود عاشق است. پس عاشق

شنیدن، و دل برای عاشقی است. تا عشق نبود، دل را کاری

همواره در بند معشوق است و بنده او؛ و آزادی و آزادگی

نیست. چشم معشوق را می بیند، گوش صدایش را می شنود

در فقر است که همه عشق و نیاز است و سوزوساز.

و دل در آتش عشق می سوزد. دل سوخته اشک شور و

اگر ممکن شود که عاشق از معشوق غذای عشق خورد،

سوزان خویش را به عنوان پیشکش به سوی معشوق

باید دلی به وسعت بی کران داشته باشد و عاشق را دلی

می فرستد که تو این بلای عشق را بر من فرستادی، پس

نیست، دل او در گرو عشق است.

خودت هم بر آن مرهم نه و به این سوخته دل نظری افکن.

جفای معشوق موجب دستگیری و آرامش عاشق است؛

تنها در صورتی عاشق از معشوق قوت عشق می خورد که

چون در حال اختیار است و می خواهد یار بدو نظر اندازد.

از این جهان غایب شود و درسگری تمام افتد و هستی

اما چون عاشق از خامی به درآید و سوخته شود، سلطان

خود از یاد برد. آن گاه معشوق بدو تجلی می کند و باقی

عشق تماماً وجود او را می گیرد؛ دیگر او عاشق نیست،

مانده کوه وجودش را ذوب می کند.

عشق است و عشق مشتعل [انالحق همین معنا را دارد].

عشق خود سکر و مستی است و چون به کمال رسد، او

آتشم گر مر تورا شک است و ظن

را از دیدن کمال معشوق مانع است و اگر ادراک هم بود،

آزمون کن دست را بر من بزن

پروای ادراک ادراک نیست [من چه گویم یک رگم هشیار

نیست / شرح آن یاری که او را یار نیست].

اسرار عشق:

شیخ در فصل پایانی سوانح، به پوشیده بودن عشق اشاره

اسرار عشق در این حروف نهاده شده است:

کرده و سخن نخستین خود را که فرض قضیه بود، به

ع: عین یا چشم؛ نخست عاشق می بیند.

عنوان حکم اثباتی این گونه عرضه می دارد:

ش: شراب شوق؛ سپس از خود بی خود شده، از خود

می میرد.

"عقل را دیده بر بسته اند از ادراک ماهیت و

ق: قیام به دوست؛ آن گاه به دوست زنده می شود (قیامت

صغری).

به صدف، علم را راه نیست، به جوهر مکنون (عشق)

که در آن صدف است، چگونه راه بود؟... اما بر سبیل

اجابت التماس این دوست عزیز... این فصول و ابیات

اثبات افتاد اگر چه که کلامنا اشاره از پیش بر پشت

جزو اثبات کرده ایم تا اگر کسی فهم نکند معذور

بود که دست عبارت بر دامن معانی نرسد.

در ویژگی عشق و عاشق و معشوق و سکر و مستی

جان:

عاشق بودن یا معشوق بودن، در واقع دوگانگی و دشمنی

است. زمانی یاری و دوستی است که عاشق محو گردد و